

صورت‌مو با دستاش قاب گرفت و گفت :

مادرت خوش شانس نیست من خوش شانسم که مادرتو دارم وگرنه از روز اول اینطوری نبودم عاشق نبودم اینطوری پایبند نبودم خیلی مادرتو اذیت کردم خیلی اتافق

افتاد که بالاخره فهمیدم تو زندگی من جز مادرت کسی نیست هیچ مردی کامل نیست هر مردی کنار زنی که احساس آرامش میکنه کامل میشه و من با مادرت کامل شدم من میگم خوش بحال اون مردی که قراره کنار دختر من اروم بشه عشق و تجربه کنه تو اگر دختر مادرت باشی عشق توی گوشت و خون تو جریان داره همیشه همین بود حرف زدن با پدران حالمو دگرگون میکرد دیدمو نگاهمو به زندگی به دنیا تغییر میداد

پدرم منطقی ترین ادمی بود که میشناختم اون عاشق بود منطقی بود عاقل بود و حتی میتونم بگم عادل ترین ادم هرگز برای هیچ چیزی مارو تنبیه نکرده بود عصبانی نشده بود و همیشه با محبت کنارمون بود و من الان داشتم به همین پدری که توی خوبی نمونه نداره دروغ میگفتم گوشیش خاموش شده بود و دیگه هیچ خبری ازش نبود من هم نگرانش بودم هم استرس داشتم یعنی کجا میتونست رفته باشه چرا گوشیشو خاموش کرده بود؟

و من احمق جز همین یه شماره چیزی ازش نداشتم نه دوستاشو میشناختم و باهاشون در ارتباط بودم محل کارشو هیچی از این ادم نمیدونستم فقط بلد بودم عاشقش باشم...

بعد از ده روز غیبت طولانی بالاخره صدای زنگ گوشیم بلند شد .

با ناامیدی نگاهی به صفحه گوشی انداختم با دیدن اسم شاهو تمام فکر و خیال ؛ ترس و نگرانییم دود شد و به هوا رفت.

تماس و که وصل کردم صدای همیشه مغرورش توی گوشم نشست.

سلام مونس حالت چطوره؟

حتی شنیدن صدایش برای لحظه ای باعث می‌شد اشکم در بیاد و چشمام خیس بشه.
بغضی توی گلوم نشستته بود توی این ده روز و داشت خفم میکرد بالاخره سر باز
کرد و من شروع کردم به گریه کردن...

اما شاهو به جای اینکه دلداریم بده گفت
_ من زنگ زدم که با آبغوره بگیری و گریه کنی اگر میخوای گریه کنی تماس قطع
کنم.

سریع اشکامو پاک کردم و گفتم
نه به خدا گریه نمیکنم فقط قطع نکن.

بدون ذره‌ای مکث ادامه داد
_خوبه گریه نکن
گریه کردن رو دوس ندارم
یه کاری کن امشب باید بینمت میای خونه من .
خودم میام دنبالت یه بهونه درست حسابی جور کن...

نمیخواستم نمیخواستم دوباره برم

نمی خواستم دوباره دروغ بگم اما انقدر دلتنگ این آدم بودم که باز بتونم به عزیزترین کسای زندگیم دروغ بگم.

با ناانیدی نالیدم خواهش می کنم بیا بعد از ظهر همدیگرو بیرون ببینیم

چرا شب چراخونه تو؟

با عصبانیت گفت

_ بعد از ده روز بهت زنگ زدم و تو باز برای من بهانه تراشی می کنی اگر نمی خوای منو ببینی بهم بگو دیگه بهت زنگ نمیزنم.

حتی سراغتو نمیگیرم !

خدایا ممکن نبود اگر شاهو میرفت اگر منو نمیخواست من میمردم شک نداشتم که میمردم

پس گفتم

باشه هرچی تو بگی

کی میای دنبالم؟

با گفتن ساعت ۷ شب تماس قطع کرد و من به گوشی خاموشم زل زدم

این آدم توانایشو داشت منو به هر کاری مجبور کنه

حتی با اینکه میدونستم اون کار اشتباه به خاطرش انجامش میدم.

باید یه بهانه برای خانوادم جور می کردم دوباره دروغ سر هم می کردم و دوباره اونها رو نگران می کردم

اما چاره‌ای جز این نداشتم تا وقتی که به شاهو برسم باید ادامه می دادم من نمی خواستم این مرد از دست بدم...



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)

عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت‌ها / دسترسی سریعتر به پارت‌های جدید / اخبار سایت و..



عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان‌های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان‌ها

